

## تاریخ فلسفه اخلاق ارسطو ۱۴ نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

ما با اشاره به این نکته شروع کردیم که فلسفه ارسطو در هر زمینه‌ای، فلسفه‌ای غایت‌گرایانه است. به عبارت دیگر، اهداف طبیعی خاصی وجود دارند که نشان دهنده عملکرد صحیح هر چیزی هستند که در مورد آن صحبت می‌کنیم. در نتیجه، برای توسعه یک اخلاق، کاری که ارسطو انجام می‌دهد این است که در مورد روح انسان و کارکردهای صحیح آن صحبت می‌کند.

و این مستلزم تمایز قائل شدن بین عملکرد تغذیه‌ای، مثلاً، آنچه او روح نباتی می‌نامد، عملکردهای حسی حساس، آگاهی، احساس روح حیوانی، و عملکرد عقلانی روح ناطقه است، که البته وجه تمایزی است که گونه انسان را از سایر موجودات متمایز می‌کند، یعنی روح ناطقه. بنابراین به موجب غایت‌شناسی او، نتیجه می‌شود که خیر، عملکرد صحیح یا به قول او، زندگی کامل مطابق با عقل است. و به عبارت موازی، مطابق با فضیلت.

چون فضیلت صرفاً عملکرد صحیح است. نمی‌دانم متوجه این نکته عجیب شده‌اید یا نه، اما وقتی مردم از من می‌پرسند حال چطور است، می‌گویم: «خوبم، من عملکردی هستم.» و آنها می‌گویند: «خب، فکر می‌کنم این تازه اول راه است.»

یا، همین؟ که پاسخ من به آن، به زبان ارسطویی، این است که خیلی خوب است. عملکرد صحیح. شما آن را امتحان کنید.

خب، نکته این است که فضیلت، آنطور که ارسطو تعریف می‌کند، صرفاً عملکرد خوب است. عملکرد درست. عملکرد مطابق با غایت درونی، علت غایی.

می‌بینید، از آنچه که ما ظاهراً در حال تحقق بخشیدن به پتانسیل اساساً انسانی خود هستیم. یعنی، یک زندگی کامل که مطابق با عقل زیسته شده است. بنابراین مفهوم فضیلت از این نظر واقعاً بسیار ساده است.

معنای وسیع‌تری دارد، شاید معنایی آزادتر از اصطلاح فضیلت ما، *aristry*، اصطلاح یونانی برای فضیلت می‌تواند به سادگی به معنای برتری یا کیفیت باشد. بنابراین، فرد با فضیلت کسی است که دارای ویژگی *aristry* انسانی است.

می‌بینید، یک ویژگی انسانی. یک زندگی کامل که مطابق با آنچه مشخصاً انسانی است، زیسته شده باشد. یک ویژگی انسانی برای زندگی.

عملکرد به عنوان یک انسان باید به این معنا باشد. تعالی. پس به خاطر داشته باشید که فضیلت با کل زندگی، چه رفتار بیرونی و چه خلق و خوی درونی، سروکار دارد.

انگیزه. نیت. نگرش.

در واقع، هنگام صحبت از فضیلت، روش معمول این است که از فضایل به عنوان گرایش‌های اخلاقی صحبت کنیم. گرایش چیزی است که شما را به انواع خاصی از رفتارها متمایل می‌کند. می‌بینید؟ بنابراین این عملکرد درونی است که فرد را به عملکرد بیرونی مناسب متمایل می‌کند.

به عبارت دیگر، یک فرد بافضیلت، به جای اینکه صرفاً به محرک‌های بیرونی پاسخ دهد، از درون هدایت می‌شود. از درون هدایت می‌شود. از دل، خب، از قلبش

عبارات عهد جدید. هدایت‌شده از درون. و بلافاصله این سوال مطرح می‌شود که خب، اگر این عملکرد صحیح است، چگونه می‌توانیم عملکردهای صحیح را به دست آوریم؟ چگونه می‌توانیم این ظرفیت را برای عملکرد به عنوان انسان به فعلیت برسانیم؟ ما ظرفیت، پتانسیل آن را داریم.

چگونه قرار است به فعلیت برسد؟ و اینجا، تأکید ارسطو بر عادت و شکل‌گیری عادت بسط می‌یابد. زیرا یک گرایش تثبیت‌شده چیزی است که اخیراً در کتابی به آن عادت قلبی گفته شده است. می‌بینید؟ عادت قلبی.

بنابراین، چگونه می‌توان عادت قلبی را در خود ایجاد کرد؟ این سوال واضحی است. و وقتی ارسطو به این موضوع می‌پردازد، در مورد چیزی صحبت می‌کند که امروزه ما آن را رشد اخلاقی می‌نامیم. کارهای زیادی در زمینه نظریه رشد اخلاقی در حال انجام است.

و اگر صحبت از رشد شخصیت باشد، احتمالاً مدیون آنچه ارسطو در مورد رشد فضایل می‌گوید، خواهد بود، زیرا شخصیت فقط مجموعه‌ای از فضایل است که به نوعی با هم متحد شده‌اند. می‌بینید؟ خب مجموعه‌ای از فضایل یا رذایل. البته شخصیت خوب در مقابل فضایل

، و بنابراین، مسئله شکل‌گیری عادت، چطور؟ خب، اگر ما از یک زندگی کامل مطابق با عقل صحبت می‌کنیم، پس احتمالاً باید یک عادت باشد که شکل‌گیری آن به طور عقلانی هدایت شده باشد. یا اینکه قرار نیست یک تمایل مطابق با فضیلت باشد. و بنابراین، اساساً چیزی که او در مورد آن صحبت می‌کند این است که باید تأمل و انتخاب وجود داشته باشد.

تصمیم. یعنی، به یک شکل یا پس از دیگری، وقتی تصمیمی لازم است، در جایی که دو راه وجود دارد که باید بروید، راه‌های بیشتری هم می‌توانید بروید، چه باید بکنم؟ تأمل در مورد اهدافی که به ما می‌گویند چه چیزی عملکرد خوب را تشکیل می‌دهد. تأمل در مورد اهداف و در مورد ابزارهای رسیدن به آن اهداف

و انتخابی مطابق با آن مشورت. حالا، انجام دادنش یک بار عادت نمی‌سازد. به قول خودش، یک گنجشک ... تابستان را خراب نمی‌کند

یک روز هم اینطور نیست. نه، اما چیزی که شما نیاز دارید تصمیمات مکرر، انتخاب‌های مکرر، انتخاب‌های مکرر بر اساس تأمل، بارها و بارها و بارها، تا زمانی که به یک عادت ذهنی تبدیل شود. این افکار مکرر و عمل متفکرانه است که آن را به عادت تبدیل می‌کند.

حالا، از خودتان در مورد برخی از عادت‌هایی که در خود ایجاد کرده‌اید، می‌پرسید. وقتی ماشین می‌رانید رانندگی با آن به یک عادت ناخودآگاه تبدیل شده است. اما چگونه به یک عادت ناخودآگاه تبدیل شده است؟ با فکر کردن به اینکه برای عملکرد صحیح یک ماشین چه کاری باید انجام دهید و تصمیم به انجام آن.

می‌بینی، این در مورد عادت‌های فیزیکی صادق است، در مورد عادت‌های ذهنی صادق است، در مورد پرورش نظم ذهن نیز صادق است، می‌بینی. هدف، وسیله‌ی رسیدن به هدف، و سپس تصمیم را در نظر داشته باش. و بر اساس آن عمل کن. بنابراین، شکل‌گیری عادت

حالا، همزمان، او می‌بیند که برخی افراد با این موضوع مشکل خواهند داشت. چون این نوع شکل‌گیری عادت، مستلزم انضباط شخصی است. یا اگر دوست دارید، خویش‌داری، فضیلت خویش‌داری

چطور می‌توان به اعتدال رسید اگر از قبل آن را نداشته باشید، و برای رسیدن به اعتدال به اعتدال نیاز است؟ می‌بینید که مشکل دایره‌ای وجود دارد. اینکه آنها از چیزی رنج می‌برند که او آن را آکراسیا، ضعف اراده می‌نامد. آنها اراده و عزم درونی لازم برای تصمیم‌گیری و پایبندی به آن را ندارند.

ضعف اراده. بنابراین، در مورد افرادی که نمی‌توانند خودشان را با عقل اداره کنند، مانند کودکان خردسال و دیگران که او گفت ذاتاً باید برده باشند، باید با عقل دیگران اداره شوند، می‌بینید. و در آموزش دوران کودکی، عادات عملکردی مناسب صرفاً با نظم و انضباط القا می‌شوند.

اما این تشخیص او از شکست اخلاقی بشر است، خواهید دید. در افلاطون، همانطور که به یاد دارید، مسئله در مورد اسب‌های بالدار این است که چگونه می‌توان اشتها، خودخواهی‌ها، احساسات غیرقابل کنترل را کنترل کرد. آنها باید توسط عقل اداره شوند.

و اگر افراد به اندازه کافی منطقی نباشند که عقل خودشان بر آنها حکومت کند، مانند طبقه‌ی صنعتگران شهوت‌پرست، می‌بینید، پس باید توسط دیگران اداره شوند. بنابراین، ارسطو، از این نظر، کاملاً در چارچوب افلاطون قرار دارد. اما، البته، سوال این است که این مشورت چگونه پیش می‌رود.

این تأمل و تفکر چه نوع فرآیندی است که می‌تواند آن را هدایت کند؟ و این تأمل به گونه‌ای است که ما به دنبال حد وسط بین افراط و تفریط هستیم. به عبارت دیگر، اگر یک فضیلت، عملکرد صحیح جنبه‌ای از روح انسان، جنبه‌ای از شخصیت باشد، آنگاه یک ویژگی شخصیتی خاص، یک ویژگی شخصیتی، ممکن است به آن صورت بیش از حد، بیش از حد، خارج از تعادل باشد، یا ممکن است در نقصان، بیش از حد باشد، بنابراین، آنچه شما می‌خواهید آن کیفیت زندگی است که نه زیاده‌روی باشد و نه نقصان، بلکه به حد وسط، تعادل منطقی، تعادل برسد.

بنابراین، نقش تأمل و تفکر، یافتن تعادل است. حال، اگر دوباره به دیدگاه او در مورد روح و نحوه عملکرد آن نگاهی بیندازید، می‌توانید ببینید که این موضوع چگونه پیش می‌رود. اگر در مورد روح نباتی، زندگی نباتی صحبت می‌کنیم، خوب، عملکردهای اساسی تغذیه و تولید مثل هستند.

و عملکرد خوب، در این زمینه‌ها، در نهایت به سلامت جسمی ختم می‌شود. خوب؟ سلامت جسمی خوب است. حالا، از طرف دیگر، روح حیوانی هم هست.

و در این راستا، توجه او به ویژه بر عملکردهای حسی و عاطفی است. به عبارت دیگر، به ویژه احساسات آگاهانه، عواطف و اشتها، یعنی بُعد شهوانی. و این عملکرد صحیح در اینجا است که آنچه را که او فضایل اخلاقی می‌نامد، تولید می‌کند.

فضایل اخلاقی که در آنها اشتها، امیال و احساسات در تعادل هستند. خوب، البته، شما روح عقلانی نیز دارید. با کارکردهایش یعنی تفکر و گفتار، به هنر می‌پردازد.

و در اینجا، آنچه شما به عنوان توابع مناسب می‌خواهید این است فضایل فکری. فضایل عقل. و از میان فضایل عقل، او دو مورد را از هم متمایز می‌کند.

یکی عقل عملی است. حرفم را پس می‌گیرم، حکمت عملی و دیگری حکمت تأملی است.

باشه؟ عقل عملی، خرد تأملی. حالا، در مورد زندگی حساس. احساسات، امیال

این احساسات ممکن است خیلی زیاد یا خیلی کم احساس شوند. افراط، کمبود. چیزی که ما نیاز داریم این است که هر کاری را که انجام می‌دهیم، هر آرزویی را که داریم، در زمان مناسب با توجه به اشیاء مناسب نسبت به افراد مناسب، با انگیزه مناسب و به روش درست احساس کنیم.

خب، این تعادل است، می‌بینید. و این چیزی است که شما در سنجش به دنبال آن هستید. برای مثال احساس خشم در زمان مناسب با اشاره به اشیاء مناسب، نسبت به افراد مناسب، با انگیزه مناسب و به روش مناسب.

باشه؟ احساس گرسنگی کردن. احساس گرسنگی کردن. احساس گرسنگی کردن

اینکه در زمان مناسب توسط آن هدایت شوی، و غیره و غیره و غیره. بنابراین، به موضوع نظارت و هدایت. کنترل زندگی عاطفی تبدیل می‌شود. فضایل اخلاقی

و همانطور که ارسطو را خوانده‌اید، متوجه تمام فضایل مختلفی که او درباره آنها صحبت می‌کند، می‌شوید. برای مثال، فضیلت شجاعت، که افراط در آن نوع ویژگی، بی‌باکی است. کمبود، بزدلی

فضیلت سخاوت. می‌دانید، نگرش بخشنده نسبت به مردم. کمبود آن خساست و خساست خواهد بود

افراط، ولخرجی، بی‌خردانه خرج کردن. می‌بینی؟ و بنابراین، حد وسط بین افراط و تفریط، از نظر عملکرد صحیح، به عنوان حفظ تعادل مناسب در زندگی عاطفی تعریف می‌شود. باشه؟ یادت هست که از زمان پیشاسقراطی‌ها، مفهوم عقلانیت، عدالت و نظم صحیح امور، همیشه بر اساس تعادل و تناسب بوده است

خب، او بحث را در این جهت پیش می‌برد. شاید بگویید، خب، جایگاه لذت در زندگی اخلاقی چیست؟ و او در چند جای کتاب اخلاق نیکوماخوس خود به این موضوع می‌پردازد

او صریحاً می‌گوید که لذت با خوشبختی یکسان نیست. البته خوشبختی، عملکرد صحیح و رفاه است. لذت بیشتر یک هیجان است، یک احساس، می‌بینید، که ممکن است در زمان نامناسب، نسبت به چیزهای نادرست، بیش از حد یا به طور ناقص وجود داشته باشد، و غیره

مشکل لذت‌ها این است که متناوب هستند، به رویدادهای خارجی وابسته‌اند و عمدتاً خارج از کنترل ما هستند. انواع مختلفی از لذت وجود دارد که ارزش اخلاقی متفاوتی دارند. بنابراین، اگر لذت‌ها را با معیار دیگری ارزیابی کنیم، اگر لذت‌ها ارزش اخلاقی متفاوتی داشته باشند، لذت نمی‌تواند بالاترین خیر باشد

در شهر لذت دارد، و خواندن آثار ارسطو لذت دارد. دو چیز از نظر ارزش اخلاقی متفاوت هستند، و همینطور الی آخر. نه، در واقع، روانشناسی اخلاقی او این است که لذت هدفی نیست که باید دنبال شود. بیشتر یک محصول جانبی است، یک اثر جانبی از تحقق اهداف خاص دیگر، همانطور که می‌بینید

ممکن است آنقدر درگیر این باشید که از خودتان پرسید هزینه‌ای که برای آن غذای خوشمزه بیرون صرف می‌کنید ارزشش را دارد یا نه، که وقتی تمام می‌شود، مطمئن نیستید که از آن لذت برده‌اید. لذت در خود فعالیت رضایت‌بخش نهفته است، نه در نهایت، بلکه به عنوان یک هدف. این یک مزیت جانبی است

خب، دو نکته‌ی دیگر که باید در کل این بحث توسعه‌ی اخلاقی به آن‌ها توجه کنیم، به عملکرد حکومت به جای هنر مربوط می‌شود. زیرا افلاطون هر دوی این‌ها را در بهبود روح مؤثر می‌دانست. ارسطو هم همینطور.

در واقع، این از ویژگی‌های نظریه سیاسی تا به امروز است تا زمانی که به افرادی مانند ماکیاولی می‌رسیم. یک رنسانس، که وظیفه حکومت به جای قدرت، به خیر مربوط می‌شود. بنابراین، ارسطو به حکومت از منظر غایت انسانی نگاه می‌کند، همانطور که می‌بینید، و او انسان را نه تنها به عنوان یک موجود عاقل، بلکه به عنوان یک موجود اجتماعی، یک موجود اجتماعی تعریف می‌کند.

او می‌گوید ما ذاتاً موجوداتی اجتماعی هستیم، و این، چیزی که در ترجمه یک عبارت است، ذاتاً. در یونانی است، یک کلمه. ذاتاً fousai فقط کلمه.

البته، او سرشار از اهمیت تمام غایت‌شناسی خود است. می‌بینید، هر چیزی در طبیعت علت نهایی، غایت و پایان خود را دارد. به موجب طبیعت، جوهر و شکل خود.

انسان‌ها ذاتاً موجوداتی اجتماعی هستند. اجتماعی بودن از ذات ماست. ما جز به عنوان موجودات اجتماعی، به درستی عمل نمی‌کنیم.

درست عمل نمی‌کنیم. می‌بینید، ارسطو هرگز نمی‌توانست رابینسون کروزوئه را بنویسد. دانیل دفو می‌دانست چه می‌کند.

او یک فیلسوف اجتماعی قرن هجدهم در عصر فردگرایی بود. و شما ادبیات انتقادی درباره دفو را می‌خوانید، و همه چیز به هم می‌ریزد. آنچه دفو به تصویر می‌کشد، انسان خودکفا و منطقی است که تنها در جزیره‌اش، همانطور که می‌بینید، با بزهایش و خدایش زندگی می‌کند.

البته بزها را اهلی می‌کند، آنها را تحت حاکمیت عقل در می‌آورد، همانطور که می‌بینید، حیوانات باید باشند و وقتی وحشی‌ها برای جشن آدم‌خواری‌شان می‌آیند، مطمئناً کاری به کارشان ندارد. در واقع، همانطور که می‌بینید، او مانفردی را نجات می‌دهد و تا زمانی که به اندازه کافی منطقی شود که بتواند با هم قرارداد اجتماعی داشته باشند، او را به شدت زیر نظر دارد.

ملوانان اسپانیایی می‌آیند. آنها به اندازه کافی منطقی نیستند. او به آنها اعتماد ندارد.

می‌بینید، ملوانان انگلیسی می‌آیند، قرارداد اجتماعی، و نحوه‌ی دریاوردی‌شان به سمت یک زندگی اجتماعی‌تر اما ارسطو هرگز نمی‌توانست چنین چیزی بنویسد، زیرا مفهوم یک فرد منزوی و تنها در جزیره‌اش، بدون اینکه بداند، موجوداتی اجتماعی بود، می‌بینید. آن‌ها موجوداتی اجتماعی با وابستگی متقابل هستند، و خیر انسانی تنها در جامعه به واسطه‌ی عملکرد صحیح جامعه، نه فقط فرد، حاصل می‌شود.

خب، با توجه به این نوع مسائل، کاری که او سعی در انجام آن دارد، بسط مفهومی از یک دولت ایده‌آل است، و می‌توانید پیش‌بینی کنید که دولت ایده‌آل، دولتی است که به درستی کار می‌کند. کار کردن صحیح در پرتو ماهیت دولت و هدف مناسب آن. به عبارت دیگر، جامعه عادلانه چیست؟ جامعه عادلانه چیست؟ جامعه عادلانه، جامعه‌ای است که به طور عقلانی برای خیر عمومی تنظیم شده باشد.

که به طور عقلانی برای خیر عمومی تنظیم شده است. بله. یک فرد عادل و خوب چیست؟ کسی که احساساتش به درستی برای خیر عمومی تنظیم شده است.

منظورم به نفع اوست، به نفع خودش. بنابراین، دولت، از این نظر، خود فرد است. باید به درستی برای خیر عمومی نظم یابد، و اینجاست که شباهت با افلاطون کم کم از بین می رود.

چون به یاد دارید که افلاطون اشکال موجود حکومت را نامناسب، ناعادلانه و ناپایدار می دانست. اشراف سالاری، دموکراسی، استبداد، الیگارش، هیچ کدام کارساز نیستند. بنابراین، او تنها و تنها یک نوع آرمان سیاسی را تحت حکومت پادشاهان فیلسوف بنا نهاد.

حال، من گمان می کنم که به این دلیل است که آرمان افلاطون، آرمانی بود که فقط در بهشت متعالی مُثُل افلاطون وجود دارد. برای ارسطو، مُثُل فقط در دنیای جزئیات وجود دارد. جزئیات به طور ناقص مُثُل را به فعلیت می رسانند.

بنابراین ممکن است انواع مختلفی از تحقق های ناقص و رقیب از دولت ایده آل وجود داشته باشد. متوجه شدید؟ پس ارسطو پذیرای قوانین اساسی سیاسی جایگزین است. انواع چیزهای جایگزین

، او به ساختار ایده آل یک جامعه عادلانه علاقه ای ندارد. او بیشتر نگران عملکرد صحیح هر نوع جامعه ای خانواده، آموزش و پرورش، نهادهای اقتصادی، مانند دوران خودش، برده داری و مبادله و چیزهایی از این دست است. عملکرد صحیح از نظر خیر عمومی

و از آنجا که برداشت او از خیر، رسیدن به یک زندگی کامل مطابق با عقل است، نوع آموزشی که او می خواهد چیزی است که ما آن را آموزش لیبرال برای یک زندگی کامل مطابق با عقل می نامیم. می بینید، که همه حوزه های زندگی را در بر می گیرد. بنابراین تفکر سیاسی ارسطو در آن زمان بسیار بسیار روشن فکرانه بود.

به نظر من بسیاری از تفکرات ما در این کشور در مورد سیاست، بیشتر افلاطونی است تا ارسطویی، به این معنا که ما تمایل داریم فکر کنیم فقط یک شکل ممکن از یک جامعه عادلانه وجود دارد، یعنی جامعه ای درست مانند جامعه آمریکایی، به جای اینکه بپذیریم که ممکن است جایگزین های متنوعی وجود داشته باشد. خب، در مورد هنر چطور؟ در مورد هنر چطور؟ در اینجا دوباره، یک شباهت اولیه و تا حدودی گذرا با افلاطون وجود دارد، وقتی می بینید که او از هنر به عنوان نوعی تقلید صحبت می کند. اما شباهت در همین حد متوقف می شود.

می بینید، برای افلاطون، هنر باید از فرم، فرم متعالی، تقلید کند. بنابراین هنرهایی که از جزئیات، افراد، حتی افرادی مانند سقراط، تقلید می کنند، دو برابر از واقعیت فاصله دارند زیرا فرد فقط خودش است، یک کپی از فرم. اما تا آنجا که به ارسطو مربوط می شود، هنر تقلید از فرم نیست، بلکه تقلید از زندگی است، یا همانطور که اغلب ترجمه می شود، و برای تمایز آن از افلاطون، این اصطلاح خوب است، هنر بازنمایی کننده است، بله، اما بازنمایی زندگی، شخصیت ها، احساسات آنها.

تقلید از احساسات آنها، بازنمایی احساسات آنها. این همان چیزی است که افلاطون در ارائه قرائت ها و تلاوت های عمومی، تقلید از احساسات دیگران، نسبت به آن هشدار داده بود. می بینید؟ بازنمایی شخصیت ها، احساسات آنها، اعمال آنها، زیرا شما فقط می توانید امر کلی را در نوع خاصی ببینید، می بینید؟ و بنابراین هنر به شما کمک می کند تا آن تجربه جمعی را مورد توجه قرار دهید تا در مورد یک شخصیت

که به خوبی بازنمایی شده است، بگویید، بله، آیا همه ما اینطور نیستیم؟ آیا همه ما اینطور نیستیم، می بینید که زیرا نبوغ هنر خوب این است که به شما کمک می کند چیزی جهانی را در درون خاص ببینید.

حالا، از این نظر، او شعر را که نوعی هنر است، علمی تر از تاریخ می داند. حالا، این به نظر شما عجیب می آید زیرا ما اینطور فکر نمی کنیم، اما در زمان او، او تاریخ را فقط روایت جزئیات، وقایع نگاری، و نه چیز بیشتری، داستان سرایی می دانست، در حالی که شعر، تا آنجا که چیزی جهانی را در بر می گیرد، همانطور که می بینید، به چیزی که او علم می نامد نزدیک تر است، که تفکر نظری است، تفکر بر اساس اصول جهانی. حالا، آنچه ما نقد هنر، نقد اشکال هنری، نقد هنر و معیارهای نقد هنر می نامیم، با در نظر گرفتن این نوع چیزها عمل می کنند.

مربوط به تأثیر بازنمایی احساسات بر مخاطب. بنابراین، مثلاً وقتی صحبت از درام می شود، او ویژگی های فرعی مناسبی را برای درام خوب مطرح می کند، او نگران تأثیر عاطفی است. یک تراژدی خوب باید به گونه ای باشد که باعث کاتارسیس شود، به ویژه احساسات ترس و ترحم، که می توانند به راحتی از تعادل خارج شوند و شجاعت ما را از بین ببرند.

بله، آقا. کاتارسیس نوعی پالایش احساسات است، به طوری که در یک تراژدی خوب، ترحم برانگیخته می شود، ترس برانگیخته می شود، و سپس آن احساسات در نتیجه تراژدی آزاد می شوند، و زندگی عاطفی، به اصطلاح، پاک می شود و بنابراین ما می توانیم برای مدتی از آن احساسات رها شویم، و زندگی ای را که بیشتر مطابق با عقل است، زندگی کنیم. ایده آل مطمئناً در رابطه با هنر کمتر از افلاطون، با تأمل او در مورد خود زیبایی، تأمل برانگیز است.

خب، امیدوارم در نظریه سیاسی و هنر، روشی را که متافیزیک زیربنایی او نتایج را تولید می کند، ببینید، نموداری را که با افلاطون بازی کردیم به خاطر دارید؟ مستقیماً به متافیزیک بپردازید، و معرفت شناسی، البته، نتیجه ای آن است. اما اینکه چگونه می دانید بستگی به این دارد که در مورد چه چیزی صحبت می کنید، می دانید، و از آن، اندیشه سیاسی، زیبایی شناسی، اخلاق، نظریه آموزشی و هر چیز دیگری معمولاً پیروی می کند، و ارسطو یکی دیگر از این موارد کلاسیک است.

خب، این چیزی بود که می خواستم در مورد ارسطو بگویم. حالا نوبت توست، دیوید. از نظر ارسطو، دانستن خیر در واقع با انجام دادن آن یکسان نیست، زیرا شما بیشتر اراده دارید تا انتخاب.

آره، فکر می کنم درسته. هیچ راه حل خودکاری برای رسیدن به نتیجه ی خوب وجود نداره. باید انتخاب کنی.

در آثار ارسطو تأکید بیشتری بر آزادی انتخاب وجود دارد. حالا، شما می گوید دانستن خیر، انجام کار خیر را تضمین نمی کند، و اغلب، نویسندگانی را می بینید که می گویند برای سقراط و افلاطون، دانستن خیر به این معنی است که می توانید کار خیر انجام دهید. بله، سقراط در جایی چیزی شبیه به این می گوید، اما من فکر نمی کنم این تمام داستان باشد، بنابراین فکر نمی کنم این حتی در مورد سقراط و افلاطون هم صادق باشد.

و من این را به این دلیل می گویم. اگر جمهوری افلاطون را بخوانید، که البته در یکی از این روزهای بارانی خواهید خواند، اینطور نیست؟ همانطور که جمهوری افلاطون را می خوانید، متوجه می شوید که او در مورد آماده سازی مردم برای حکومت با عقل صحبت می کند، آماده سازی پادشاهان فیلسوف، افراد خردمندی که با عقل حکومت می کنند.

معلوم می شود که پیش نیازهای اخلاقی برای دانش وجود دارد. حال، اگر پیش نیازهای اخلاقی برای دانستن وجود دارد، چگونه دانستن می تواند چیزی باشد که انجام کار خوب را ممکن می سازد؟ متوجه شدید؟ تا زمانی

که خویشتن‌داری را نیاموخته و شجاعت به دست نیاورده باشید، آماده یادگیری دیالکتیک نیستید، که برای شناخت حقیقت ابدی ضروری است، می‌بینید. بنابراین پیش‌نیازهای عاطفی و اخلاقی برای توانایی دانستن وجود دارد، می‌بینید.

حالا، آیا این به آن معناست که اگر شما خوبی را بدانید، به طور خودکار خوبی را انجام می‌دهید؟ خب، اگر افسانه فایدروس را جدی بگیرید، نه. ممکن است با اربابان در حال اره کردن یک شیروانی باشید، و اسب سرکش می‌تواند کل دستگاه را واژگون کند و شما آن را خراب کنید. می‌بینید، شما کار خوب انجام نمی‌دهید.

بنابراین فکر می‌کنم اگر کل تصویر افلاطونی را در نظر بگیرید، این کار به صورت خودکار انجام نمی‌شود. اگر مردم بدانند چه چیزی خوب است، آن را انجام می‌دهند. اوه، یک رشته فکری دیگر هم در این مورد وجود دارد، اینکه افلاطون در مورد نوعی دانش که مستقل و عاری از ارزش است صحبت نمی‌کند.

او درباره عشق به حقیقت صحبت می‌کند، یادت هست؟ و شاید اگر واقعاً عاشق حقیقت باشی، کاری را که لازم است انجام می‌دهی. آنها به معنای آگاهی بی‌طرف، عینی و غیرشخصی، دانستن نیستند. خب، ارسطو دیگر چه؟ در مقایسه افلاطون و ارسطو، من عموماً با ارسطو به عنوان امتداد و پیشرفتی نسبت به اندیشه افلاطون موافق بوده‌ام، اما در رابطه با اخلاق و اصول اخلاقی‌اش، به نظر می‌رسد که او آن الزام اخلاقی متعالی را که افلاطون داشت از دست داده است، به این صورت که انگار همه چیز را در آن بخش متعالی عمل‌گرا کرده است، جنبه عرفانی اصلاً وجود ندارد، که در اخلاق بسیار ضروری به نظر می‌رسد.

پراگماتیسم در مقابل عرفان. بله، می‌دانید، من فکر می‌کنم این نظر شما را قبول دارم، چون خودم این را به شما دادم که اخلاق افلاطون محرکی برای عرفان قرون وسطایی است، اما من حرف پراگماتیسم را قبول ندارم. می‌بینید، پراگماتیسم بر اساس باور کسانی که این اصطلاح را ابداع کرده‌اند تعریف می‌شود.

به ویژه، جان دیویی. پراگماتیسم دیدگاهی است که ما باورها و ارزش‌های اخلاقی را صرفاً ابزارهایی برای دستیابی به اهداف موقت می‌دانیم. برای پراگماتیسم، این همیشه اهداف کوتاه‌مدت هستند.

اینکه ما به دنبال خیر کلی هستیم، نه چیز دیگر. دیویی اصرار دارد که هیچ خیر ذاتی وجود ندارد. همه چیز ابزاری است.

حالا، این ارسطو نیست. برای ارسطو، خوبی ذاتی وجود دارد. می‌بینید، عملکرد صحیح به عنوان یک انسان ذاتاً خوب است.

می‌بینید، مفهوم او از خیر اعلی، خیر اعلی، اولاً این است که باید ذاتاً خوب باشد، نه فقط ابزاری، و دیویی هیچ کدام از این‌ها را نداشت. حالا، من گمان می‌کنم که با طرح تفکیک پراگماتیسم-عرفان، کاری که شما انجام می‌دهید این است که با اشکال قریب‌الوقوع می‌گویید، آیا او واقعاً آرمان جهانی دارد؟ می‌بینید، کسانی که ندارند، پراگماتیست هستند. خب، ارسطو پراگماتیست نیست، اما آیا آرمان جهانی دارد؟ بله، دارد.

لازم نیست افلاطونی باشید تا مطلق‌گرای اخلاقی باشید. می‌بینید، آنچه مطلقاً خوب است، می‌بینید، زیستن یک زندگی کامل مطابق با عقل و با فضیلت است. می‌بینید، فضایل خوب هستند.

شما باید به دنبال فضایل باشید. او در این مورد صریح است. چرا؟ زیرا اگرچه اشکال در جزئیات قرار دارند، اما همچنان اصول کلی هستند.

ببینید، لازم نیست کلیات متعالی داشته باشید تا کلیات داشته باشید، همین که کلیات داشته باشید کافی است. ببینید، نقطه مقابل نسبیت، کلیت است. می بینید، ارسطو این را می گوید.

حالا، اگر منظورتان این است که، اوه، اما او مجموعه ای کامل از قوانین مطلق برای زندگی به ما نمی دهد. نه، اما او فضایل مطلق را برای تجسم به ما می دهد، می بینید، زیرا اخلاق او اخلاق فضیلت است، و ما تا قرن هجدهم به این کار تدوین قوانین مطلق برای زندگی در نظریه اخلاق نمی رسیم. می بینید، تشخیص این است که اگرچه آرمان های اخلاقی جهانی وجود دارد، و قوانین خاصی از آن پیروی می کنند، اگر یک اخلاق، اخلاق غایت گرایانه باشد، باید در درجه اول هدف گرا باشید.

صادقانه بگویم، فکر می کنم اخلاق کتاب مقدس همین جاست. به نظرم هدف محور است. می بینید، می دانید، اخلاق کتاب مقدس از شباهت به مسیح به عنوان هدف صحبت می کند.

می گوئی، بله، اما ده فرمان. بله، در واقع، اما اصل مطلب این است که خداوند، خدای خود را با تمام قلب و روح و قدرت خود و همسایهات را مانند خودت دوست داشته باش. می بینی، منظورشان همین است.

آنها صرفاً می گویند عشق وقتی در مورد یک زندگی کامل به کار می رود، به چه معناست. یعنی شما در آن حوزه های مختلف مسئولیت اخلاقی، اهداف خدا را دنبال خواهید کرد. یعنی، کارهای خاصی وجود دارد که شما انجام نخواهید داد.

بنابراین، به این معنا، من فکر می کنم ارسطو پراگماتیست نیست. خیر. آیا او وجود متعالی دارد؟ بله، او خداست.

و بنابراین، خیر در نهایت به نوعی وحدت منظم گره خورده است که خود وجود خدا آن را حفظ و حمایت می کند. من اشاره نکردم، شاید باید می گفتم که وقتی او از حکمت تأملی صحبت می کند، بالاترین تأمل، تأمل در مورد کسی است که بی وقفه در حال تأمل در مورد خود است. تأمل در مورد خدا، به این معنا.

بنابراین، او آن لحن افلاطونی را دارد، اما بدون اینکه به سمت آن جهانی که عرفان متأخر به آن می رود، برود که افلاطون این کار را نکرد، اما عرفان متأخر این کار را می کند. آیا این منطقی است؟ آیا می خواهید بیشتر به آن برگردیم؟ اوه، بله، احتمالاً نه. من گاهی اوقات متوجه می شوم که در یک کلاس مقدماتی، جایی که می دانید، ما یک جلسه یک روزه در مورد ارسطو داریم، دانشجویان مقدماتی اغلب می گویند، اوه، ارسطو نسبی گرا است.

می بینید، چطور به این نتیجه می رسند؟ خب، چون او از یافتن راه طلایی صحبت می کند، نه اینکه دقیقاً مشخص کند چه کاری باید انجام دهید. می بینید، اما گفتن اینکه راه طلایی را پیدا کنید، دقیقاً مشخص کردن کاری است که باید انجام دهید. یعنی، ترجمه آن به زبان مسیحی، استفاده از مواهی که خدا به شما داده است و تصمیم گیری خودتان در پرتو تمام اطلاعاتی که دارید.